نگاه

شاهکار کوچک هاثورن

● **شرق:** «در روزگاران قدیم، گروهی از ماجراجویان، پس از تلاشی سخت و بی‌ثمر برای یافتن یاقوت ثمین، شب‌هنگام در دامنه صخره‌یِ کوه بلور بیتوته کرده بودند تا خستگی از تن به در کنند. همه به استثنای زوجی جوان، نه دوست یکدیگر و نه شریک تجاری بودند. تنها خودخواهی و سودای سود محض بود که هریک را برای دستیابی به آن گوهر اسرارآمیز بدانجا کشانده بود. با این حال، احساس همدردی برادرانه بین آنها آن‌قدر بود تا با هم کپری از شاخه‌ها برپا کنند و از شاخ و برگ‌های فروافتاده درختان کاج که رودخانه آمونوساک با خود به دامنه کوهستان آورده بود، آتشی بیفروزند». این آغاز داستانی از ناتانیل هاثورن با نام «یاقوت ثمین» است که در کتابی با عنوان «خاکسپاری راجر مالوین» با ترجمه عبدالعلی براتی در نشر گویا منتشر شده است. این کتاب شامل چهار داستان از این نویسنده قرن نوزدهمی ادبیات آمریکا است و نام‌های سه داستان دیگر کتاب عبارت‌اند از: «خاکسپاری راجر مالوین»، «خویشاوندم میجر مولینو» و «اثین براند».

«یاقوت ثمین» در سال ۱۸۵۱ منتشر شده و آن‌طور که مترجم توضیح داده، از سری داستان‌های بازگفته است. افسانه‌ای از سرخ‌پوستان که مضمونی زیبا و شرقی را تداعی می‌کند. در این داستان، گروهی از ماجراجویان با آرزوهایی کاملا متفاوت در جست‌وجوی سنگی باارزش به کوهستان می‌روند.

«خویشاوندم میجر مولینو» که در سال ۱۸۳۲ منتشر شده، داستان جوانی روستایی است که برای پیداکردن خویشاوندش از روستا به شهر می‌آید و پس از پشت‌سرگذاشتن سختی‌های راه و مسائل مختلف به هدفش می‌رسد. این داستان کوتاه زبانی تمثیلی دارد و همواره مورد توجه منتقدان بوده و معنای مختلفی از آن برداشت کرده‌اند.

خاکسپاری راجر مالوین

ناتانیل هاثورن
ترجمه عبدالعلی براتی
نشر گویا

دیگر داستان کتاب، «خاکسپاری راجر مالوین» نیز مربوط به سال ۱۸۳۲ است و از بهترین آثار هاثورن به شمار می‌رود. هنری جیمز این داستان را یکی از سه شاهکار کوچک هاثورن دانسته است. در این داستان حادثه‌ای تاریخی دستمایه روایت قرار گرفته است.

مترجم کتاب در توضیح داستان «اثین براند» نقل‌قولی از خود نویسنده آورده که در یادداشت‌هایش نوشته بود: «گناه نابخشودنی می‌تواند در نیاز به عشق و احترام به روح انسانی نیز وجود داشته باشد. در طلب یافتن چنین نیازی، محقق به اعماق ظلمت روح سفر می‌کند؛ اما نه به امید تعالی آن؛ بلکه به دلیل کنجکاوی سرد فلسفی که در جست‌وجوی کشف راز گناه است. آیا چنین چیزی نمی‌تواند به جدایی دل و ذهن بینجامد؟».

مترجم در پایان کتاب جستاری از فیلیپ. ن. ادموندسن با نام «پارسی‌اندیشان کانکرد» ترجمه کرده که در آن پیوند ذهنی نویسندگان کانکرد ازجمله هاثورن با ادبیات شرق به‌ویژه ادبیات کلاسیک فارسی نشان داده شده است. مترجم در بخشی از پیشگفتارش درباره هاثورن و جهان داستانی‌اش نوشته: «هاثورن سخت تحت تأثیر جنبش رمانتیسم بود. استعاره‌ها، نمادها و فضاسازی‌های غریب و رمزآمیز سبک رمانتیسم را دستمایه‌ای غنی برای بیان اندیشه‌ها و تراوش‌های ادبی خود می‌یافت. با ادبیات کلاسیک شرق به‌ویژه ادبیات پارسی آشنا بود؛ اما او نه خوش‌بینی‌های تعالی‌گرایان را می‌پذیرفت و نه تنها به تحسین طبیعت زبان می‌گشود. او در آثارش مسیحیت حاکم در نیواینگلند را محکوم می‌کرد و در صحت الهیات پیوریتن‌ها نیز تردید خود را بی‌پرده ابراز می‌داشت. در داستان‌هایش به مفاهیم کهن و همزاد با انسان مانند شر و شرارت، ماهیت گناه، غرور و تحقیر، آگاهی و رهایی انسان از خود می‌پرداخت. درونمایه‌هایی مانند تحریف و رازگونگی و وحشت و ترس، آن‌گونه که ادگار آلن‌پو برای ارتقای حس زیبایی‌شناختی به کار می‌گیرد، در نوشته‌های هاثورن راهی ندارند. او معلم اخلاق و واعظ تعالی روح نیست. هاثورن هنرمندی ادبی است که به روان و نهان انسان نقب می‌زند. مانند پیشینیان خود، دانته، شکسپیر، اسپنسر و بونیان و در زمانی که بشر هنوز به دستاوردهای علم روانکاوی و فرویدیسم با تمام نقاط قوت و ضعف آن، پی نبرده بود، هاثورن درون و کنش‌های نهفته در نهان انسان را به تصویر می‌کشد».

در ابتدای داستان «خاکسپاری راجر مالوین» می‌خوانیم: «جنگ با سرخ‌پوستان وقایعی را موجب شد که برخی از آنها رنگ افسانه به خود گرفته است. از آن جمله داستان گروهانی است که در سال ۱۷۲۵ برای دفاع از مرزها اعزام شد -جنگی که نبرد به‌یادماندنی لوول را به دنبال داشت. اگر اوضاع و احوال نبرد را با موشکافی محکمه‌پسندانه‌ای به تصویر درآوریم، بی‌تردید زبان به تحسین گروهی کوچک خواهیم گشود که در قلب سرزمین دشمن، به نبردی قهرمانانه علیه خصمی دست زدند که شمارشان دو برابر گروه رزمنده بود. رشادت آشکاری که از جانب رزمندگان هر دو گروه به نمایش گذاشته شد، با ارزش‌های والای شجاعت و دلاوری قابل ارزیابی است و شاید دور از جوانمردی باشد که تنها به ذکر رشادت‌های یکی، دو تن از سربازان بسنده کنیم».

محمود حدادی

شرق: امسال مقارن است با دویست‌وپنجاهمین سال تولد فریدریش هلدرلین، شاعر مکتب کلاسیک و رمانتیک آلمان که زندگی‌اش بازتابی است از دوران پرتلاطم تاریخ اروپا در سال‌های انقلاب جمهوری‌خواهانه فرانسه. شعرهای هلدرلین و نیز تنها رمانش، «هیپریون»، اغلب پس‌زمینه‌ای فلسفی دارند و تحت تأثیر آرمان‌های عصر روشنگری و انقلاب فرانسه نوشته شده‌اند. «هیپریون» یا «گوشه‌نشین یونان» حدود هشت سال پیش با ترجمه محمود حدادی به فارسی منتشر شد و این البته تنها ترجمه حدادی از هلدرلین نبوده است. او تاکنون دو گزیده شعر از هلدرلین با نام‌های «آنچه می‌ماند» و «سکونت شاعرانه» نیز منتشر کرده است که در هر دو کتاب تفسیرهایی به همراه شعرها نوشته یا ترجمه شده‌اند تا درک بهتری از شعرها به دست داده شود. جز این، حدادی زندگی‌نامه هلدرلین با عنوان «پیکار با دیو» به قلم اشتفان سوایگ را نیز ترجمه و منتشر کرده است. حدادی مجموعه سومی از اشعار هلدرلین نیز آماده انتشار کرده است که «در ستایش والایی» نام دارد. این مجموعه دربرگیرنده بیست شعر و تفسیر از هلدرلین است که به‌زودی منتشر خواهد شد. «یادکرد» یکی از شعرهای این مجموعه است و در توضیح آن اینکه هلدرلین دو سال قبل از سرودن این شعر، به این قصد که در خانه یک تاجر بزرگ آلمانی معلم خانگی شود، از اشتوتگارت به بوردو می‌رود اما بعد از چهار ماه با روحی آشفته به وطنش برمی‌گردد و از آن پس با بیماری روحی دست‌وپنجه نرم می‌کند. بااین‌حال همچنان بسیار شعر می‌گوید و تراژدی‌های سوفوکل را نیز ترجمه می‌کند. در ادامه ترجمه این شعر را به همراه تفسیری بر آن به قلم محمود حدادی می‌خوانید:

یادکرد

باد شمال شرقی می‌وزد،
آنکه در چشم من گرامی‌تر باد است
از آنکه به دریانوردان
شور جان نوید می‌دهد
و سفری به سلامت.
اکنون اما برو، ای باد! و از جانب من
به گرون، این رود چشم‌نواز سلام برسان
و به باغ‌های بوردو هم.
آنجا که بر ساحل بلند
پل فرا پیش می‌آید
و در پایینِ آن، جویی به رود می‌پیوندد.
اما بر سر پشته جفتی درخت اصیل
بلوط و یکی صنوبر
چشم‌اندازی بلند دارند.

* * *

هنوز خوب در یاد دارم،
که چگونه تاج فراخ درختان نارون
بر سر آسیا سایه می‌اندازد.
اما در حیاط خانه یکی انجیربن فرا می‌بالد،
و در روزهای جشن
زنان سوخته‌فام
در بامدادِ برابریِ شب و روز
بر زمین ابریشمین
به سوی ساعت بهاری می‌روند،
و بادهای لالایی‌خوان
-سنگین از رؤیاهای طلایی-
بر باریکه پل‌هایی پردرنگ می‌گذرند.

* * *

با این همه باشد که کسی
لبریز از پرتو تیره‌فام
جام عطرآگین را به دست من برساند
مگر چنین، آرامشی بیابم.
زیرا خواب در سایه‌سار، یقین که شیرین است.
خود اگرچه سزا نیست
بر آنچه دست‌خسته فناست،
جان را در اندیشه بکاهیم.
بل سزاتر آنکه همنشینی در میان باشد.
و گفتنِ سخنِ دل و شنیدن.
شنیدنی پر -از روزهای عشق
و کارستان‌های تاریخ.

* * *

ولی کجایند دوستان؟
کجا بلارمین و رهیارش، برخی کسان‌اند
که از رفتن به سرچشمه ابا دارند
از آنکه ثروت
از دریا آغاز می‌گیرد.
اینان به رسم آسیابانان
آنچه را از زمین زیباست، گرد می‌آورند
و از جنگ در زیر بادبان‌ها پرواشان نیست،
نه نیز از زیستنی به سالیان تنها
در پای یکی دیرک عور
خود در آنجا هم که شبش
از روشنای جشن شهر پس‌تابی نصیب نمی‌گیرد
نه نیز از زخمه چنگ و پایکوبی سرشتین هم.

* * *

اینک اما از بلندی‌های بادگیر
از پشته تاکستان‌ها
آنجا که دارداژن فرو می‌ریزد
و همراه گرون شکوهمند
به پهنای یکی دریا به در می‌آید
مردان به جانب هندیان
شراع کشیده‌اند.
ولی دریا همه خاطره می‌دهد و بازپس می‌ستاند

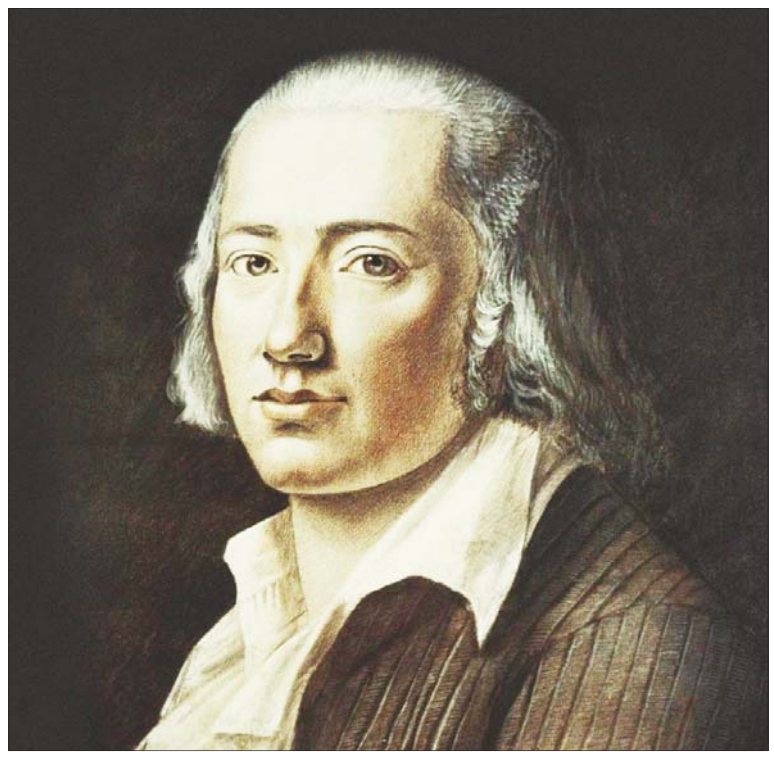

چکامه‌ای از فریدریش هُلدَرلین و تفسیری بر آن

از کارستان‌های تاریخ

عشق نیز -بی‌تاب- چشم را به خویش فرا می‌کشد.
اما آنچه می‌ماند، شاعران‌اند که بنیادش می‌گذارند.

* * *

از بوردو، بندری روز و شب سرزنده و بیدار، با میخانه‌های همیشه پرغلغله، خیابان‌های پرجنب‌وجوش و کارناوال‌های شهره‌اش که در آن دیونیزوس، الهه حافظ تاکستان‌ها و می، همان الهه اسطوره‌ای که هلدرلین در شعر خود نماد شادی بر زندگی قرارش می‌دهد -بی‌حیاوار- از پیشاپیش قافله رقصندگان به حرکت درمی‌آید، به حرکت در «زخمه چنگ و پایکوبی سرشتین» و همراهی مردم خونگرم و لولیان ساحلی این شهر، در چکامه «یادکرد» اشاره‌ای چندان نمی‌آید، مگر آن تصویر اثیری از «زنان سوخته‌فام که در بامدادِ برابری شب و روز بر زمینِ ابریشمین، به سوی ساعت بهاری می‌روند». جز این، شعر یکسره در تسخیر حس جدایی و وداع است.

هلدرلین این شعر را در ۱۸۰۴ سروده است، دشت و دریای بوردو که در خاطره او و به واسطه اقامت کوتاهش در این شهر، پس از دو سال هنوز نقشی روشن دارد، پس‌زمینه یادکرد از گذشته‌ای می‌شود که شاعر محض مرور آن باد شمال شرقی را از وطن خود به آن دیار دور می‌فرستد.

تئودور آدورنو و خاصه مارتین هایدگر، دو فیلسوف آلمانی قرن بیستم تفسیرهایی بلند بر این چکامه آورده‌اند و نیز یوخن اشمید که تازه‌ترین مجموعه دانشگاهی آثار هلدرلین را به چاپ رسانده است؛ اما به مناسبت دویست‌وپنجاهمین سال تولد این شاعر در سال ۲۰۲۰، رودیگر زافرانسکی، نویسنده‌ای که تمرکزی خاص بر نگارش زندگی‌نامه ادیبان دارد، کتابی در شرح زندگی او نوشته است که در آن تفسیری هم بر «یادکرد» می‌آید، تفسیری سراست‌تر و خاصه متمرکز بر یک بن‌مایه از این شعر که گزین‌گفته‌ای شهره هم دارد -آنچه می‌ماند، شاعران‌اند که بنیادش می‌گذارند. در زیر تفسیر او:

«این شعر از چند دید از بن‌مایه حرکت و پویایی نقش گرفته است؛ ازجمله از پویایی یادها -یاد روزهای دور بوردو، بازگشتی بر بال خیال به گذشته: برو، و از جانب من به گرون، این رود چشم‌نواز سلام برسان. چنین، این بازگشتِ خیالی به گذشته هم از پشتوانه بادی موافق ممکن می‌شود، از وزش باد شمال شرقی».

اما آنجا هم که خاطره می‌خواهد بر سر تصاویر گذشته مکث کند، باز آرامشی نمی‌یابد؛ چون همه چیز در این دنیای ذهنی هم از بازتاب واقعیت در جنبش است و پویش. پیداست به وزش درآمدن و جاری‌شدن بافت جامع این شعر را تشکیل می‌دهد: اویی را که تن به یادهای خود سپرده است، به واپس می‌برد و در دنیای خاطره با شوق عزیمت روبه‌رویش می‌سازد، خاصه در دو بند آخر. در این دو بند گروهی هوای رفتن به «سرچشمه» دارند، گروهی دیگر ابا از آن. حتی برعکس، شراع می‌کشند تا در جست‌وجوی دوردست به پهنه دریا درآیند. گروهی در پی ریشه‌هایند، گروهی دیگر از پی حاصل. دریا به آنان نوید ثروت می‌دهد، خود اگرچه در این راه با خطر رویارویند: با تنهایی، با گذرانی در زیر «دیرک عور» همانند کشتی‌شکستگان. بااین‌همه بر این پرسه‌گرد پافشاری می‌کنند و با پیشواز از خطر غرقه، «زیبایی‌های زمین» را گرد می‌آورند. نگاه چشم در بند آخر بار دیگر به سوی ساحل برمی‌گردد. از آنجا کشتی‌ها به جانب هندیان شراع می‌کشند -و این سرزمین تازه مکشوف آمریکاست، دنیای قصه‌های کودکی هلدرلین- بااین‌حال نگاه آن دوباره و از «بلندی‌های بادگیر» به جست‌وجوی دوردست برمی‌آید. آنجا که رودهای گرون و داراژن به هم می‌پیوندند و با همه سترگیِ پهنا آغوش دریا را می‌جویند؛ اما خود دریا هم در جَنبش بی‌وقفه است، ضرباهنگ آن از جزرومد نقش می‌گیرد که در تصویر «خاطره می‌دهد و بازپس می‌ستاند»، استعاره‌ای دلنشین می‌یابد. در پیش این جنبش پرحشمتِ عناصر بنیادین طبیعت، تپش‌های جان انسانی گامی چه تاتی‌وار دارند: عشق نیز -بی‌تاب- چشم را به خویش فرامی‌کشد.

باری همه چیز در ساحت این شعر در پویش و جنبش است، در عزیمت، بازگشت، کوچ در راه و بیراه، فریفته اغوای دوردست و بی‌قرار از برجای‌ماندن، مقهور زمانی که تا جاویدان سیال است. و اگر خود موافق آرزوی شاعر لحظه آرامشی از راه می‌رسد، آنجا هم تکاپوی جهان در گفت‌وگو ظهور و حضور می‌یابد، گفت‌وگو از برهه‌های تاریخ و «شنیدن بسیار از روزهای عشق و کارستان‌های تاریخ».

با نظر به این‌همه سربرداشتن و زوال‌یافتن، آخرین کلام شعر طنین ظفرمندانه به خود می‌گیرد: «اما آنچه می‌ماند، شاعران‌اند که بنیادش می‌گذارند». آنان‌اند که بر رویداد کوچ‌ها یادمان می‌نشانند و در بی‌کرانگی زمان «زیبایی‌های زمین» را گرد می‌آورند. هلدرلین در بهترین سال‌های خود، هنگامی که ذهنی به کمال روشن داشت، همیشه از گزارش سفرهای اکتشافی و ماجراجویانه به سرزمین‌های دور لذتی بسیار می‌برد. در روزهای اقامت دومش در شهر هومبورگ، شهری که در آن مقام کتابداری سلطنتی به او داده بودند، بی‌آنکه بابت آن -به دلیل روان رنجورش- مسئولیتی هم از او بخواهند، هرچه باشد از فرصت دست‌داده استفاده می‌کرد و با نظر به گنجینه‌ای چنین غنی از کتاب، فراوان داستان درباره سرزمین‌های دور می‌خواند. در همین روزها هم بود که طرح اولیه چکامه‌ای را -درباره کریستف کلمب- بر کاغذ آورد: «اگر که در دل آرزو می‌کردم قهرمان باشم، و اگر جا داشت آزاد بر آن اعتراف کنم، پس خوش داشتم قهرمانی بر سر دریا باشم».

در حاشیه شعر «یادکرد» و رمان «هیپریون» هلدرلین

من که انگاری در منجلابم می‌اندازند

پیام حیدرقزوینی

در چکامه «یادکرد» عناصر طبیعت نقشی پررنگ و کانونی دارند و هلدرلین به میانجی باد موافق می‌خواهد به روزهای گذشته بازگردد. طبیعت نه فقط در این چکامه بلکه همواره در متن آثار هلدرلین جای داشته است. هلدرلین آزادی حقیقی و خلوص بدوی را در یونان باستان می‌جوید چراکه یونان عتیق را جایی می‌داند که انسان و طبیعت در آن به وحدت می‌رسند. هلدرلین هنرمند را فرزند زمانه خود می‌داند اما با تأکید می‌گوید که این هنرمند خسران خواهد دید اگر که تنها به شاگردی زمانه خود بسنده کند. او باید از دورانی خوب‌تر، از یونان باستان، تغذیه کند و به بلوغ برسد و بعد همچون بیگانه‌ای به دوران خود بازگردد. چنین هنرمندی موضوع خود را از زمانه خود می‌گیرد اما قالب و فرمش را از دورانی اصیل‌تر.

هلدرلین به نسلی تعلق دارد که در سوگ زندگی می‌کنند و لوکاچ می‌گوید ستایش رمانتیک شور و هیجان و اشتیاق رمانتیک به دوران رنسانس از همین سوگ سرچشمه می‌گیرد. از جست‌وجوی ناامیدانه الگوهای شور و هیجان برای مواجهه با دنیای کنونی که حقیر و بی‌چشم‌انداز شده است.

در «هیپریون»، این شاعرانه‌ترین رمان آلمانی، طبیعت و انقلاب و سیاست حضوری پررنگ دارند. «هیپریون» هم مانند «رنج‌های ورتر جوان» گوته مجموعه‌ای از نامه‌ها است. نامه‌هایی از جوانی یونانی با نام هیپریون خطاب به دوست آلمانی‌اش بلارمین. نامه‌هایی که البته بدون پاسخ‌اند و نیز رویدادی را پیش نمی‌برند. این نامه‌ها حاصل دلسردی و شکست هیپریون از تحقق آرمان‌های اجتماعی‌اش و حاصل دوران انزوای اوست. حدادی در متنی که به پایان ترجمه‌اش از «هیپریون» ضمیمه کرده درباره این شکست و انزوا نوشته: «برپایی رابطه‌ای هماهنگ میان زندگی شخصی و اجتماعی، و زدودن بیگانگی انسان با خود و طبیعت، یعنی آن آرزوهایی که باید با تحقق خود به آرمانشهر هیپریون واقعیت ببخشند، در برخورد با ساختارهای پراعوجاج اخلاقی-اجتماعی روزگار او فرجامی نمی‌یابند و این شکست هیپریون را وامی‌دارد که خلوص هویت خود را به ناگزیر در گوشه‌نشینی و انزوا حفظ کند. از این سرخوردگی‌اش در احیاء مدنیت عتیق یونانی و شکل‌دادن دوباره به یک زندگی سزاوار و خودآگاه انسانی است که هیپریون، قهرمان داستان، در نامه‌هایش به بلارمین می‌نویسد و به این ترتیب قطعه به قطعه و با زبانی شاعرانه به داستان گلایه‌آمیزی شکل می‌بخشد که بستر بیان اندیشه‌های تعالی‌جویانه خود او، یا به عبارتی هلدرلین قرار می‌گیرند». به این ترتیب «هیپریون» سرشار از آرمان‌ها و ایده‌هایی در ستایش یونان باستان، همین‌طور در ستایش از طبیعت و نیز آزادی و فردیت برخاسته از انقلاب فرانسه است.

هیپریون در همان نامه اولش به بلارمین می‌نویسد فراموش کن که انسان‌ها هم هستند و به جایی برگرد که از دامنش رفتی: به آغوش طبیعت، طبیعت آرام و بی‌تناوب و تغییر. واقعیت جهان موجود هیپریون را دل‌زده و رنجور کرده و او انگار دارد در این جهان خفه می‌شود: «خوشا به حال آن مرد که وطنی شکوفا شادی و دلگرمی‌اش می‌بخشد! من که انگاری در منجلابم می‌اندازند، انگاری که در تابوت را به رویم می‌بندند هربار که به خودم بازم می‌آورند. و هرگاه کسی یونانی صدایم می‌زند، حالی می‌یابم، پنداری که با قلاده سگ راه گلویم را می‌بندند».

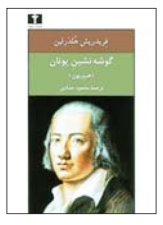

هیپریون
(گوشه‌نشین یونان)
فریدریش هلدرلین
ترجمه محمود حدادی
نشر نیلوفر

هیپریون بی‌نام و تنها در جهان اطرافش، وطنش، غریب افتاده؛ وطنی که به دلگیری باغی مرده است و هیپریون هیچ چیزی ندارد که به این جهان وصلش کند. در مقابل اما، آفتاب آسمان است و رودها و دریاها و درخت‌های سایه‌گستر و آواز شادی بهار. هیپریون از این جهان و از خودش بیگانه است و آرزویش یگانگی با طبیعت است: «یگانه‌بودن با هر آن‌چه جان دارد، و بازگشتن به کیهان طبیعت در یک خود از یادبردگی شوق‌آمیز، این قله اندیشه‌ها و شادی‌ها، بلندای پاک کوهستانی، جایگاه آرامش جاوید است، جایی که نیمروز شرجی‌اش، و رعد غریوش را فرو می‌گذارد، و دریای جوشان نرمی موج گندم‌زاران را به خود می‌گیرد». هیپریون از جهانی که از خود بیگانه است می‌خواهد به جایی برود که در آن با هر آنچه جان و زندگی دارد یگانه باشد. اما تنها به میانجی خیال و رؤیا نمی‌توان به یگانگی با طبیعت دست یافت و هیپریون در همان نامه اولش نشان می‌دهد که از ناممکن‌بودن کندن از این جهان و تغییر آن به واسطه خیال آگاه است. او به بلارمین می‌نویسد: «ولی از این خیال‌ها برای من چه سود؟ زوزه شغال که در زیر آوار سنگ‌های عهد باستان در توحش خود ترانه گور سر می‌دهد، مرا از رؤیاهایم به‌در می‌آورد». «هیپریون» بیان ادبی ناکامی و شکست در یگانگی با طبیعت و بازگشت به یونان باستان است. همان‌طور که در چکامه «یادکرد» نیز واقعیت، خیال و رؤیا را پس می‌زند. هیپریون به بلارمین می‌گوید که یک دم به خود آمدن او را از جهان شادکامی و زیبایی به اعماق پرتاب می‌کند. و بعد او دوباره خود را در جایی می‌یابد که از آغاز در آنجا قرار داشته است: «طبیعت آغوش خودش را به رویم می‌بندد و من به درماندگی بیگانه‌ای در پیش او می‌ایستم و کارکردش را درک نمی‌کنم. ای کاش هرگز به مدرسه شما درنمی‌آمدم. علم، که من به طلب آن تا به بن چاه رفتم و در بلاهت جوانی تأیید شادی نابم را از آن انتظار داشتم، همه چیز را بر من تباه کرد. من در مکتب شما حسابی منطقی شده‌ام، و آموخته‌ام خود را از بنیاد از آن‌چه احاطه‌ام کرده، تمییز بدهم. و حال، رانده از باغ طبیعتی که در دامن آن بالیدم و برومند شدم، در جهان زیبا تنها مانده‌ام و در آفتاب نیمروزی می‌خشکم».

شیرازه

در اردوگاه مرگ

● **شرق:** «جنگ تمام جاده را ویرانه کرده بود. کفتارها در کوره‌راه‌ها ویلان بودند و در میان خاک و خاکستر بو می‌کشیدند. چشم‌انداز به اندوه آمیخته بود، چنان که کسی تاکنون نظیر آن را ندیده بود. رنگ‌هایش به سق دهان می‌چسبیدند؛ رنگ‌هایی چرک، آن‌چنان کثیف و چرک که هر تازگی و طراوتی را از دست داده بودند و دیگر یارای آبی‌شدن نداشتند. اینجا آسمان تصورناپذیر شده بود و موجودات، حلقه به گوش و تسلیم مرگ، به زمین خو گرفته بودند. جاده‌ای که اکنون پیش چشم ما گسترده است به جاده دیگری برنمی‌خورد. فرسوده‌تر از قرن‌ها، یکه و تنها، بار همه مسافت‌ها بر دوش، دراز کشیده است...»؛ این آغاز رمانی است از میا کوتو با عنوان «دیار خوابگردی» که با ترجمه مهدی غبرایی در نشر افق منتشر شده است. میا کوتو از نویسندگان سفیدپوست موزامبیکی است که در سال ۱۹۵۵ متولد شده و نام کاملش هم آنتونیو امیلیو لیته کوتو است. میا کوتو داستان‌نویسی است که آثارش با اقبال منتقدان و خوانندگان روبه‌رو بوده و مهم‌ترین جایزه ادبی زبان پرتغالی را هم به دست آورده است. کوتو فرزند یکی از مهاجران پرتغالی است که در دهه ۱۹۵۰ به موزامبیک که مستعمره پرتغال بوده است، کوچ کرده بود. او در دومین شهر بزرگ موزامبیک متولد شد و در همان‌جا به مدرسه رفت. بعدتر او در دانشگاه پزشکی خواند. در ابتدای کتاب به این نکته اشاره شده که میا کوتو مهم‌ترین نویسنده موزامبیک به شمار می‌رود و علاوه بر این آثارش تاکنون به بیش از ۲۰ زبان ترجمه شده است. غبرایی در بخشی از توضیحات ابتدایی کتاب درباره سبک داستان‌نویسی کوتو نوشته: «کوتو در بسیاری از متونش زبان پرتغالی را با اصطلاحات محلی و ساختارهای موزامبیکی درمی‌آمیزد و به این نحو نمونه جدیدی از روایت

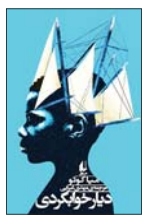

دیار خوابگردی

میا کوتو
ترجمه مهدی غبرایی
نشر افق

آفریقایی را می‌سازد. نوشته‌هایش از لحاظ سبک تحت تأثیر رئالیسم جادویی، جنبش محبوب جدید ادبیات آمریکای لاتین، است. استفاده‌اش از زبان یادآور نویسنده برزیلی، ژوآئو گیمارائس روزا است. اما در عین حال تحت تأثیر دیگر نویسنده برزیلی که اهل باهیاست، یعنی ژورژه آمادو، قرار دارد. معروف است که در داستان‌ها از خود ضرب‌المثل و گاهی هم ضدالمثل و همچنین معما، افسانه و استعاره می‌سازد و به آثارش بعد شاعرانه می‌دهد». «صداها شب را ساختند»، «هر مرد یک نژاد است»، «زیر درختچه یاسمن»، «آخرین پرواز فلامینگو»، «اعتراف ماده شیر» و «زن خاکسترها» عناوین برخی دیگر از آثار کوتو هستند.

«دیار خوابگردی» رمانی است که وقایعش در جنگ داخلی موزامبیک می‌گذرد. رمان روایتی است از زندگی مویدینگا، پسری که دچار فراموشی است و در جست‌وجوی گذشته. طاهر، پیرمردی که مویدینگا را پیدا کرده، به او حرف‌زدن می‌آموزد و او را مورد حمایت قرار می‌دهد. پیرمرد و پسر مدام در پی سرپناهی برای ادامه زندگی و چیزی برای خوردن هستند. در آغاز داستان، این دو به اتوبوس نیم‌سوخته‌ای کنار جاده ویران می‌رسند و در آن خانه می‌کنند. نزدیک اتوبوس جنازه‌ای پیدا می‌کنند که چمدانی حاوی چند دفترچه کنارش افتاده است. به این ترتیب، داستان این دو با داستان نویسنده دفترچه‌ها گره می‌خورد. کوتو در روایت این رمان تصویر هولناکی از سرزمینی به دست می‌دهد که جنگ، قحطی و بی‌رحمی آن را به ویرانه بدل کرده است. زندگی آدم‌های این داستان پر است از ناامیدی، جنون، ترس و توطئه به قصد بقا و گسستگی روابط انسانی.

در بخشی دیگر از این رمان می‌خوانیم: «مویدینگا دوروبر اتوبوس کمتر چیزی را تشخیص می‌دهد. چشم‌انداز به طرزی خستگی‌ناپذیر تغییر می‌کند. آیا ممکن است این دیار دور خود سرگردان باشد؟ مویدینگا به یک چیز یقین دارد: اتوبوسِ درهم‌شکسته نیست که تکان می‌خورد. از یک چیز دیگر هم مطمئن است: جاده هم نیست که مدام تغییر می‌کند. فقط هر وقت که یادداشت‌های کیندزو را می‌خواند از جا می‌جنبد. روز بعد از خواندن، چشم‌هایش در چشم‌اندازهای دیگر جاری می‌شود. مویدینگا حالا دیگر از بابت اکتشاف دنیای دوروبرشان جنجال راه نمی‌اندازد. فقط طاهر دلش می‌خواهد برود بوته‌ها را وارسی کند. بهانه‌اش آب است: باید برود آب بیاورد و قدری ذخیره کند. آن روز صبح زودتر از همیشه این قضیه پیش آمد». میا کوتو در این رمان مرگ سنت و نابودی حافظه و گذشته را تقبیح می‌کند و به فساد ذاتی حکومتی نظامی می‌تازد. موزامبیک کشوری است که سال‌ها با قوانین استعماری، جنگ‌های داخلی و قحطی روبه‌رو بوده است. در جنگ‌های داخلی این کشور که در سال‌های ۱۹۷۷ تا ۱۹۹۲ جریان داشت، حدود یک میلیون نفر از مردم این کشور کشته شدند. به‌جز مرگ، جنگ داخلی بیماری و قحطی را هم برای موزامبیک به همراه داشت و در نتیجه کشور در آستانه انحطاط کامل قرار گرفت. با این حال پیمان مصالحه میان طرف‌های درگیر امید بازگشت آرامش را دوباره زنده کرد. هنوز فقر زیاد در این کشور وجود دارد و نتایج بحرانی طولانی همچنان در آن دیده می‌شود.